



فصلنامه مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ۸، شماره ۲۷، تابستان ۹۷

## نظریه توسعه و انقلاب ایران (یک بحث انتقادی)

سید جواد طاهایی<sup>۱</sup>

### ۱. مقدمه

یکی از رهیافت‌های نظری رایج در درک سیاست خارجی کشورهای در حال توسعه دولت توسعه‌گرا و، اساساً، باور به ضرورت توسعه به‌عنوان یک اصل فکری است (توسعه‌گرایی). اما در این نوشتار، استدلال می‌شود که توسعه اتخاذشدنی نیست بلکه دولت مدرن یا دولت در دنیای مدرن، خودبه‌خود یا ذاتاً، توسعه‌گرا است. به‌دلیل مقارنت اصولی و تاریخی دولت مدرن و توسعه‌گرایی، نظریه اشتقاقی «دولت توسعه‌گرا»<sup>۲</sup> نظریه‌ای لااقتضا است.

دولت مدرن تحت تأثیر شرایط تاریخی خود، ماهیتاً توسعه‌گرا، یا اصولاً، در پی توسعه است، چه بخواهد از راه کسب قدرت به توسعه برسد، یا به عکس بخواهد از راه توسعه قدرت را کسب کند. اما مقاله حاضر بر نبود امکان تحقق دومی اشاره دارد و اینکه رسیدن به توسعه، از راه دستیافت قدرت، چونان راهی ناگزیر و تنها راه پیش‌روی در سیاست خارجی هر کشور خواهد بود.

همچنین، علاوه بر عدم اقتضای فکری و تاریخی، شرایط عینی سیاست در ایران، برد و

---

۱. دکترای علوم سیاسی و پژوهشگر مرکز تحقیقات استراتژیک (سابق)؛ رایانامه: tahae126@gmail.com  
2. developmentalism



نفوذ نظریه توسعه را منتفی می‌سازد. تنها مسیر توسعه ایرانی، درک محتواهای توسعه‌ی تاریخی ایران قلمداد می‌شود و این یعنی روی گرداندن از نظریه توسعه و مسیرهای تجربه شده آن. این مقاله، ابتدا با تکیه بر رهیافتی تاریخی-نظری، و سپس با نگاهی به تجربه انقلاب ایران، به توسعه این کنایه پژوهشگران فرانسوی به همکاران آمریکایی‌شان می‌پردازد که کشوری که تاریخ دارد نیازی به نظریه‌سازی (برساختن نظریه پیشینی کلان) ندارد.

## ۲. توسعه و تبار آن

توسعه، به‌عنوان فرایندی چندچهره، معمولاً به معنای جابه‌جایی از وضعیت نامطلوب به وضعیتی مطلوب‌تر است. توسعه مفهومی کمابیش هنجاری است و تعریف واحد پذیرفته شده‌ای از آن وجود ندارد. معمولاً افزایش فعالیت‌های اقتصادی، گسترش ظرفیت تولید اقتصاد ملی و پیشرفت فناوریانه به‌عنوان شرایط لازم توسعه تلقی می‌شوند که باید پیوسته و در درازمدت به‌دست آیند. توسعه در گوناگونی شکل‌های صنعتی و اقتصادی تلقی می‌شود که در برابر شوک‌های خارجی به پیوستگی خود ادامه می‌دهد.

توسعه مفهومی است که از سوی نویسندگان شاخه‌های دیگر علوم اجتماعی، همچون جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی نیز، اجزا و مفاهیمی به آن اضافه شده است. در هر حال، از دیدگاه تحلیلی، توسعه مفهومی شامل گرایش‌های گوناگون و تنوعات فراوان است اما در واقعیت، توسعه امری به هم پیوسته است. برای نمونه، روشن است که توسعه اقتصادی را نمی‌توان از ابعاد دیگر توسعه جدا کرد و جداگانه پذیرفت. پس، اصلی‌ترین معنا در توسعه، وحدت ناگزیر ابعاد آن در عمل است (Lain, 1996: 137-138). توسعه باید به تمام ساختارها سرایت کند تا مفهومی بسنده تلقی شود. توسعه اغلب فرایند تلقی می‌شود و پژوهش‌های مربوط به آن، در دو مقوله کلی تاریخی (باور به اصالت شرایط خاصی که توسعه را در اروپای غربی قرن شانزدهم شکل دادند و باور به شرایط قابل مقایسه آن با جوامع و زمان‌های دیگر) و گونه‌شناختی (باور به نگاهیدن از صورت‌های ملی توسعه به نسخه‌های عام)، صورت می‌گیرد (پای و دیگران، ۱۳۸۰: ۱۱۹-۱۲۱). مطالعات تاریخی بیشتر سبب بروز مباحثی شد که امروزه با نام «توسعه‌گرایی کلاسیک» از آن یاد می‌شود، حال آنکه مطالعات گونه‌شناختی نسل جدیدتر مباحث توسعه را رقم می‌زنند. این مطالعات، از جمله، باور به تعارض صرف و آشکار میان سنت-مدرنیته را راهبردی مفید و روشنگر تلقی نمی‌کنند.

در بیشتر مباحث و پژوهش‌ها، توسعه در معنای تقسیم‌فزاینده وظایف و نقش‌های اجتماعی (انفکاک ساختاری)، افزایش برابری میان افراد اجتماع و افزایش کارایی‌های دولت (در مسیر



همگرایی ملی و اجتماعی، پاسخگویی به مسائل و مشکلات نوبه‌نوشونده درونی و بیرونی و قدرت همانندشوندگی با شرایط ناگزیر) به کار می‌رود. تقریباً، همه نظریه‌های جدیدتر توسعه دربرگیرنده این دانش مرکزی اند که راه‌های توسعه، به‌ویژه توسعه سیاسی، پرشمارند و، به گفته «هانس لوباز»، دولت مدرن وجود ندارد، گونه‌گونه‌هایی از دولت‌های مدرن وجود دارد (7: Lubasz, 1964). به زبانی دیگر، تجربه‌های توسعه در قالب الگوهای رسمی از پیش درک شده توضیح داده نمی‌شود و، به جای آن، باید بر توضیح‌دهندگی الگوهای خاص و ملی تمرکز کرد و اینکه هر الگوی توسعه، به شکل مفیدتری، با اتکا بر شرایط خاص خود، قابل درک است و فرافکنی‌های نظری باید، بعد از این مرحله و باروش‌هایی تدریجی، صورت پذیرد. وانگهی، گرچه یک تصور نهایی و موزون و هماهنگ از توسعه وجود دارد (در معنای سه مشخصه اصلی که گفته شد و پنج بحران دولت‌سازی که در دنباله می‌آید) اما این هم قابل توجه است که توسعه حاصل بازی منظم چند عامل مشخص (شهرنشینی، آموزش، بهبود سطح زندگی، توسعه ارتباطات جمعی و...) هم نیست. توسعه بازگوکننده داستان‌های متفاوتی است. همه این گرایش‌ها می‌تواند ما را به سوی این اصل موضوعه در وادی روش (متد) سوق دهد که مقایسه همانندی‌ها، در یک عرصه پژوهشی، کمتر راهبر است تا ژرف‌نگری در تفاوت‌ها. در واقع، پس از توجه به شباهت‌ها، با درک تفاوت‌ها است که می‌توانیم به دانش‌هایی اساسی که، لاجرم، دانش‌هایی ویژه و ژرف، اما نه کلان و سطحی، است راه ببریم. دانش اساسی، از حوزه‌ای محدود، ژرف دانستن است، نه از حوزه‌ای گسترده، سطحی دانستن.

مقولات توسعه ادامه طبیعی تاریخ اندیشه پیشرفت یا ترقی است که خاص دگرگونی‌های فکری در اروپای ابتدای قرن هجدهم است و به عصر روشنگری شهره است (پولارد، ۱۳۵۴: ۱۵-۳۱). به‌ویژه مباحث توسعه، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م، در آمریکا که مشهور به مکتب نوسازی بود، بر مباحثی در ذات خود فلسفی، همچون کوشش برای ارائه یک نظریه عام از توسعه و این گمانه که جوامع جهان سومی باید به سوی کمال جهت‌گیری کنند و انگاشتن توسعه چون مجرای برای رسیدن به کمال، شکوفایی و تمامیت، اتکا داشته است (بدیع، ۱۳۷۶: ۱۲).

مباحث نخستین توسعه، بدین ترتیب، از آبخور اندیشه روشنگری و، به شیوه‌ای بارز، از اندیشه پیشرفت سیراب می‌شد. اندیشه پیشرفت (ترقی) در بردارنده اراده‌ای به سوی خوش‌بینی بود که در واکنش به جهان‌نگری تراژیکی که، در پی مسیحیت قرون وسطی، جایگاه مهمی در اندیشه اروپایی یافته بود، پدید آمد. اندیشه ترقی به جهان با خوش‌بینی فلسفی ویژه‌ای می‌نگریست و از این تفسیر انتقاد می‌کرد که تاریخ جزومدی بی‌معناییش نیست و برعکس معتقد بود که تاریخ بشر تکامل خردمندانه به سوی مدارج عالی تر به شمار می‌آید و اینکه انسان



نه تنها روز به روز بیشتر بر طبیعت چیره می شود بلکه تکامل جامعه بشری را نیز در چنبره مهار خرد و منطق قرار داده و آن را در مسیر منظمی هدایت می کند؛ همان چیزی که، بعدها، برتران بدیع آن را «توهم هدف واحد برای تاریخ تمام جوامع می خواند» و اینکه «گویی سازوکار یگانه‌ای کنش‌گری همه جوامع را سازمان می دهد» (همان: ۷۱).

اندیشه ترقی در کنار مکتب حقوق طبیعی و اندیشه برابری طبیعی انسان‌ها به شالوده جهان‌بینی لیبرالیسم در دوران‌های بعد تبدیل شد. خلاصه آنکه، اندیشه توسعه ریشه‌ای فلسفی در تاریخ فکر اروپایی دارد و، اصالتاً، از یک جهان‌نگری لیبرالی حکایت می کند. و دست آخر، با توجه به این گمانه، که امریکا نماد و جلوه اندیشه پیشرفت (پروگرس) و، در این زمان، توسعه است، از یک نتیجه نمی توان گذشت و آن اینکه، به دلیل همین تبار فکری، توسعه بحثی است که به سادگی حالت ایدئولوژیک به خود می گیرد؛ یعنی ممکن است در چهارچوب منافع و اهداف دولت‌های قدرتمند غربی تفسیر شود و، از این رو، سرآمدان جهان سومی باید به این مقوله هوشیارانه بنگرند؛ به ویژه آنکه «امروزه دیگر توسعه به مثابه موضوع تحلیل یا زمینه پژوهشی مطرح نیست، بلکه صرفاً شیوه برداشتی از واقعیات سیاسی است» (همان).

### ۳. دولت مدرن و وابستگی اصولی به ملت

دولت مدرن، بدون توجه به ملتی که همزمان با آن شکل گرفته است، و بنابراین، بدون توجه به بایدهای توسعه رفاه و بهبود که وابستگی به ملت برای یک دولت مدرن یا نیمه مدرن پدید می آورد، قابل تصور نیست (Geertz, 1963: 109-112). پس امروزه، دولت، بدون ضرورت توجه به توسعه و توسعه گرایی، قابل تصور نیست. توسعه گرایی، چنان که بیشتر خواهیم گفت، بخشی از کل معنای دولت است، نه یک صفت عرضی برای آن.

چنان که بیان شد، توسعه حرکتی پیوسته است که شامل تمایزگذاری‌های ساختاری در کارکرد و نهاد دولت، تقویت برابری میان شهروندان و بهبود کارایی و تأثیرگذاری دولت می شود. طی این تکامل تاریخی و فرایندگونه، شهروندان در صحنه سیاست کشور خود حضور کیفی می یابند و حضور آنان، چه ابعاد همکارانه بیابد (در کشورهای توسعه یافته) و چه نیابد (در کشورهای جهان سوم)، در هر حال، دولت مدرن واقعیتی وابسته به اجتماع سیاسی شده است و، از آنجا به بعد، تاریخ دولت و ملت همبسته می شود. اصطلاح ملت - دولت ترجمان همین همبستگی است. دولت مدرن درحالی که خود، به لحاظ تاریخی، زاده یک اجتماع تاریخی پیش از خود است، تفسیر یا روایت جدیدی نیز از اجتماع مادر ارائه می کند و آن را اجتماعی سیاسی می سازد؛ اجتماعی که از این به بعد، فقط از مجرای دولت جدید تعریف می شود. اجتماع مقدم بر دولت و تکوین دهنده آن است، اما سپس، توسط دولت



معنای جدیدی می‌یابد و به «ملت» تغییر نام می‌دهد.

هنگامی که بدین سان دولت مدرن آفریده می‌شود، ملت تقریباً همه فضای پیرامون دولت را می‌پوشاند؛ چه در حوزه علایق مادی دولت باشد، یا مبانی جوهره آن یا حدود دولت. دلیل زایش دولت، دلیل توسعه‌گرایی دولت و تقریباً همه چیز درباره دولت، از ناحیه ملت و برمبنای ملت قابل درک می‌شود. از لحظه ساخته شدن دولت مدرن، حتی اگر آن دولت از دسته دولت‌های نیمه مدرن یا شبه مدرن در آسیا و امریکای جنوبی باشد، دیگر تقریباً بی‌معنا است که آن را در حالت فی‌نفسه خود در نظر آوریم؛ زیرا چنان که گفته شد، دولت مدرن تاریخ خود را در پیوستگی با ملت یا دست کم با اعتقادی در این باره (ناسیونالیسم)، آغاز کرد. این پیوستگی چنان که مشهور است، به هر حال، در پنج بحران مهم متوجه به تکوین دولت خود را نشان می‌دهد. در بحران هویت، دولت ارتباط اصلی بین خود و مردم پیرو خود برقرار می‌کند. در بحران مشارکت، آنان را در سازوکارهای اصلی دولت و سیاست وارد می‌سازد. در بحران مشروعیت، حس مقبولیت خود را در اندیشه و جان‌های آنان می‌گسترده. در بحران توزیع، واقعیت خود را از راه کوشش در توزیع بهینه امکانات مادی و معنوی بین شهروندان، بر آنان اثبات می‌کند و سرانجام در بحران نفوذ، همین کار را از راه کارکردهای قانونگذاری، خشونت مشروع و مدیریت امور در سطوح استانی و محلی به انجام می‌رساند (پای و دیگران، ۱۳۸۰: فصل‌های ۳، ۴ و ۵).

در این میان، شاید دولت‌های شرقی و جهان‌سومی لزوماً تاریخ غربی را نپیمایند اما ناچارند که بایدهای ناشی از توسعه جوامع و سیاست‌های اروپایی را، که بر آنان بار شده است، پاسخ بگویند. هر دولتی در جهان کاملاً، از نظر شکلی، و تا حد زیادی، از نظر کارکردی، زیرشاخه‌ای از تکامل دولت مدرن غربی به شمار می‌رود و باید تکامل خود را در پاسخ به اقتضانات (گرچه نه کاملاً از نظر ماهیت و اهداف) ناشی از تاریخ اروپایی دولت مدرن به پیش ببرد و، از این رو، احکام کلی درباره دولت مدرن، درباره آن‌ها هم صادق است. خلاصه آنکه دولت نوین به دلیل وابستگی ذاتی‌اش به ملت، الزام ذاتی به مسائل و امور آن نیز دارد.

دولت مدرن در جوهره توسعه‌گرا است. تاریخ دولت مدرن همانا تاریخ توسعه دولت مدرن است؛ از این رو، دولت مدرن (اروپایی) و توسعه سیاسی تقریباً یکی هستند. حتی فراتر می‌توان رفت و گفت تاریخ دولت نوین یا مدرن تقریباً همان آغاز تاریخ مدرن یا دنیای مدرن است. پس، توسعه انتخابی از سوی دولت نیست بلکه سرنوشت و کارکرد بایسته آن است تا بدانجا که «گیدنز»، اصطلاح دولت مدرن توسعه‌گرا را به کار می‌برد (کیویستو، ۱۳۷۸: ۲۰۳) و «لوباز» از آن به‌عنوان تدریجی‌گرایی دولت مدرن یاد می‌کند (lubasz, 1964: 4). «توسعه» صفت اصلی و کارکرد جوهرین دولت است و، تا اندازه زیادی، نتیجه آن است.



به طور کلی، توسعه نتیجه عمل دولت یا نتیجه نوعی عمل دولت است. همچنان که گسترش عملکردهای دولت نیز، به نوبه خود، نتیجه توسعه تدریجی و تکامل آن است. به همین دلیل است که، چنان که گفته آمد، توسعه گرایی، در مباحث مربوط به تاریخ و نظریه دولت مدرن، گاه، به عنوان پسوندی برای دولت مدرن، به کار رفته است.

توسعه، به عنوان تکامل تدریجی نهادها، مناسبات و کارکردهای دولت مدرن، تمام تاریخ این دولت را تشکیل می‌دهد. تقریباً همه نظریات اصلی توسعه، در اساس خود، توصیف شیوه تکامل و گسترش سازمانی و کارکردی این یا آن دولت مدرن اروپایی هستند. به همین سان، در جهان سوم نیز نهاد دولت با کوشش‌های نوسازانه (هم در تکوین و هم در کارکرد خود) گره خورده است (کوشش‌های برجسته دولت سعودی در نوسازی یا مدرنیزاسیون اقتصادی - فناوریانه خود، مثال جالب توجهی است).

همچون جوامع اروپای غربی و آمریکا، در جهان سوم نیز، فراگردهای نوسازی و اقتضانات ناشی از آن نزدیک به تمام تاریخ و کنش‌گری و ریخت‌های دولت (دولت‌های جدید جهان سومی) را توضیح می‌دهد (Geertz, 1963: 2-25). اما این حقیقت مقدمه حقیقت زنده‌تری است؛ تا مدت‌ها برای دولت ملی مدرن، توسعه بخشیدن به خود و جامعه خود تنها راه به دست آوردن قدرت (در معنای نیروی تعیین‌کننده بودن در مناسبات بین‌المللی) بوده است و هیچ راه کارآمدتر جایگزینی وجود نداشت. اما دولت‌هایی که مسیر توسعه، برای نیل به قدرت، را زودتر پیموده و اینک به قدرت رسیده‌اند (یعنی دولت‌های آمریکا و اروپای شمالی و غربی) می‌کوشند پیمودن این مسیر برای دیگران را دشوار یا ناممکن سازند و این کار بیشتر از راه هنجاری ساختن قدرت خود در قالب ترتیبات بین‌المللی سازمانی و حقوقی صورت می‌گیرد که کارکرد آن پنهان‌سازی قدرت است. آن‌ها و به شکل آشکار آمریکا، در واقع به جای سیاست قدرت، دستاوردهای سیاست قدرت خود را نمایش می‌دهند.

#### ۴. اولویت توسعه بر قدرت یا برعکس؟

از میان این کشورها، به‌ویژه، آمریکا در آن موقعیت قرار دارد که، با استفاده از ثروت و موقعیت خود، سناریوهای جداگانه‌ای از رشد اقتصادی و اجتماعی را در برخی مناطق جهان، مانند امارات و جنوب شرق آسیا، پیاده سازد و یا، در مناسبات خود با برخی کشورها، همچون چین، از رویه‌هایی استفاده کند که معنای سیاست قدرت را نرساند و به جای آن سیاست رقابت معنا بدهد و خلاصه با برخی کشورها (مثلاً کشورهای جنوب شرق آسیا) چنان رفتار کند که بیننده تحلیل‌گر بیندیشد گویی نیل به توسعه بدون شجاعت یا داوپذیری و قدرت نه گفتن امکان دارد و فقط مستلزم توجه به کارهایی چون برنامه‌ریزی‌های دقیق جهت جذب



سرمایه، آموزش، دیپلماسی کارآمد، تعامل طلبی و... است. اما همه این آهنگ‌های جدید نه جایگزین، که در واقع نتیجه و حاصل گونه‌ای سیاست قدرت است که، به هر حال، قبلاً در پیش گرفته شده است. این رفتارها نمایانگر قدرت نرم نیست بلکه نمایانگر جلوه‌هایی نرم از قدرت سخت است.

عقیده و عمل به تعامل‌گرایی جانشین سیاست قدرت نتواند بود، بلکه تداوم آن با دستاوردی برای آن است. فرق این دو در آن است که یک دولت نمی‌تواند از راه تعامل‌گرایی‌ها به قدرت دست یابد اما از راه نیل به قدرت می‌تواند برتری‌های خود را با تعامل‌گرایی‌ها بیشینه و ژرف‌تر کند.

در هر حال، دولت از مبارزه قدرت در بیرون از مرز خود گریزی ندارد. دولت در شرایط هبوط‌گونه‌ای که در آن قرار دارد، نمی‌تواند بدون رنج مبارزه، در جهانی از کمبود منابع حیاتی (سرچشمه‌های زیستی) کار کند. حقیقت سوگناک آنکه اندیشه تعامل هیچ‌گاه جای اندیشه نبرد را نمی‌گیرد بلکه در صورت بسیار ایدئال می‌تواند نتیجه یا تداوم آن باشد. در صورت غیرایدئال نیز می‌تواند ترجمانی از پذیرش شکست و تسلیم تلقی شود.

همین نکته اساسی، مایه گمراهی برخی تحلیل‌گران در کشورهای توسعه‌نیافته شده است. اینک دورانی است که دیگر مانند گذشته، مسیر توسعه اقتصادی - اجتماعی - سیاسی لزوماً به قدرت یابی جهانی و تعیین‌کنندگی منطقه‌ای و بین‌المللی نمی‌انجامد، بلکه برعکس، مسیرهای ممکن توسعه به وابستگی‌های منطقه‌ای و بین‌المللی می‌انجامد. در این حال، دولت‌هایی که «مسیر توسعه به سوی قدرت» را نپیموده‌اند و، در عین حال، بنا به دلایل فرهنگی، ژئوپلیتیکی و غیره، نمی‌توانند کشورهای پیر و باشند، مجبورند مسیر عکس، یعنی «قدرت به سوی توسعه» را، اگر اراده آن را داشته باشند، طی کنند. از این رو است که برخی دولت‌ها (مانند روسیه پس از فروپاشی شوروی و ایران) مسیر عکس، یعنی دستیابی به قدرت برای دستیابی به توسعه، را در پیش گرفته‌اند.

این دیر و زود و پس و پیش قرار گرفتن‌ها این حقیقت را تغییر نمی‌دهد که، در هر حال، دولت مدرن و دولت در جهان نوین در جوهر خود توسعه‌گرا است؛ چه بخواهد زمانی از راه توسعه اقتصادی - اجتماعی به قدرت بین‌المللی برسد، و چه زمانی بخواهد، برعکس، از طریق قدرت بین‌الملل یا منطقه‌ای شدن به توسعه اقتصادی - اجتماعی - سیاسی برسد. در هر حال ملت - دولت به گسترش خود می‌اندیشد.

## ۵. سیاست خارجی نهایتاً همان توسعه‌گرایی است

براساس آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که دولت‌ها تقویت خود را راه تداوم



هستی خود می‌دانند و اساساً وضعیت خود را چنین می‌بینند. دولت همچون موجی است که آسودگی‌اش پیمودن مسیر نیستی او است. بی‌دلیل نیست که این قانون در روابط بین‌الملل به وجود آمده که هر دولتی ذاتاً رو به امپریالیسم کامل در بیرون و خودمختاری کامل در درون دارد. نخبگان سیاسی دولت‌ساز، از همان ابتدای ساخته شدن دولت خود، درک می‌کنند که باید نهاد در مهار خویش را گسترش دهند و، به احتمال زیاد، دومین درکی که به سرعت به دست می‌آورند آن است که این ضرورت گستراندن خود، ارتباط تنگاتنگی با افزایش استانداردهای زندگی اتباعشان در ابعاد گوناگون دارد. بدین ترتیب، ضرورت گسترش دولت، در واقعیت امر، همان ضرورت توسعه دولت، در قالب ملی یا جمعی، است.

در این راستا، سیاست خارجی ابزار توسعه نیست بلکه اساساً کوششی برای توسعه و عمل به توسعه است؛ عمل به اقتضای نهاد دولت است. همچنان که پرواز آرمان پرنده نیست؛ فعل او و اقتضای هستی‌اش است. ارسطو در کتاب نیکوماخوس می‌گوید توسعه و، به تعبیر او، سعادت، چیزی ایستا و ساکن نیست بلکه نوعی فعالیت است؛ چیزی نیست که با طی طریق خاصی بتوان به آن رسید؛ هدف و مقصد معینی نیست، بلکه طریقه‌ای است برای مواجهه و اشتغال به فعالیت‌های گوناگون حیات. تقریباً می‌توان گفت آنچه عموماً توسعه می‌نامیم، از نظر ارسطو، هدف معینی نیست که در پایان سیر و سفر خاصی بتوان به آن رسید (پاپکین و استرول، ۱۳۶۹: ۱۶). از نظر آرون، توسعه و ترقی خواهی، تا آنجا که درون یک اجتماع باثبات عمل می‌کند، فرد از وحدت آن آگاه نیست و نمی‌تواند ریشه‌های آن را به چالش بکشد (Aron, 1978: 247). به عبارت دیگر، اصلاحات اجتماعی، توسعه و پیشرفت در حالت آگاهی به اساس جامعه و تفکر به کلیت آن ممکن نیست.

سیاست خارجی و توسعه، در جوهره و در عمل، جدا از هم نیستند و جدایی آن دو از هم جزیک جدایی ذهنی یا تحلیلی، تازه آن هم با ارزش نظری محدود، چیزی نیست. بین‌گرایی یک دولت به پاسداری از خود و حفظ نظم، و تمایل آن به گسترش و تکامل خود کمترین تفاوتی وجود ندارد و آن دو یکی هستند. ریشه این حقیقت در آن قرار دارد که دولت عامل و تنها عامل اجرای اقتضات و ضروریات زندگی جمعی است. متیو آرنولد می‌گوید دولت عامل اجرای ترجیحات عمومی [در جامعه] است (Williams, 1967: 128). از نظر او، «کسی [دولت] که به ما طبیعتان را اعطا می‌کند و ما باید با به دست آوردن فضایل آن را تکمیل کنیم، چنین کسی [نهادی] در عین حال تحقق ابزارهای لازم برای تکامل چنین طبیعتی را نیز ضروری می‌کند» (Ibid).

البته آرنولد دیدگاه ارسطویی چیره و برجسته‌ای دارد، اما این راهیابی عقلی را نیز نمایش می‌دهد که هر آنچه ضرورت ساخت دولت را پیش می‌آورد، همان هم ضرورت توسعه آن





راه، به شیوه‌ای که اتباع نیز از آن منتفع شوند، دیر یا زود پدید می‌آورد. اما قابل تصور است که همین اصل شکل سیاست خارجی هر دولتی را نیز تعیین و ایجاب می‌کند: تلاش برای بهبود پیرامون و فضای زیست، تضمین امنیت آن و تهیه ملزومات از بیرون برای زیست بهتر جامعه داخلی. سیاست خارجی کوشش‌های عملی و فکری نخبگان برای توسعه دولت و، لاجرم، برای توسعه اجتماعی و اقتصادی جامعه است و، براساس دیدگاه بسیاری از صاحب‌نظران، توسعه اقتصادی و اجتماعی سرانجام به توسعه سیاسی، در معنای افزایش ظرفیت‌های نظام سیاسی برای حل مسائل ناشی از دگرگونی‌های اجتماعی-اقتصادی، می‌انجامد. پس سیاست خارجی همانا کوشش برای توسعه است. سیاست خارجی یک دولت لازم نیست توسعه‌گرا باشد، زیرا به ناگزیر و در جوهره خود چنین هست.

## ۶. سیاست خارجی ایران و نظریه جدایی توسعه از سیاست خارجی

نکته اساسی آن است که گمانه یا نظریه تعارض سیاست خارجی و توسعه، احتمالاً نظریه‌ای مشخصاً ایرانی، یعنی حاصل برخی دگرگونی‌ها در تاریخ جدید سیاست ایران از انقلاب اسلامی به این سو است. کوشش‌های نظری، برای ایجاد تناظر و تقابل میان سیاست خارجی و توسعه در نخستین نگاه، به معنای آن تواند بود که دولتی، خواسته یا ناخواسته، تحت تأثیر شرایطی خاص، به جای توسعه، به مبارزه می‌اندیشیده است و، بی‌توجه به نخستین، بیشتر نیروی خود را معطوف دومی ساخته است. اما شاید تاکنون روشن شده باشد که مبارزه (تقلای انگریستانس برای پیوستگی وجود) مقدم بر توسعه است و توسعه خود نتیجه گونه‌هایی از مبارزه است. انسان در تاریخ، به ترتیب زمانی، مشغول مبارزه با طبیعت، با هموعان خود و با خود (رفع کمبودهای درونی، شناخت نفس، مهار غرایز و...) بوده است. اما مهم آن است که رنج مبارزه را به جای فرد، «دولت او» یعنی سازمانی برآمده از بده-بستان‌های اجتماعی او با افرادی که شرایط گونه‌گون کمابیش همسانی با او داشته‌اند (هم‌وطنان)، برعهده گرفته است.

به هر حال، امروزه، برخلاف عصر پیش از استعمار، مبارزه برای قدرت، تقدم زمانی بر توسعه دارد و توسعه خود دستاوردی برای مبارزات اندیشیده و خردمندانه، با ملاحظه همه ظرافت‌های ممکن، است و دو مرحله ضروری جای یکدیگر را نمی‌گیرند و ممکن نیست یکی بتواند به جای دیگری بنشیند. اندیشه تقدم توسعه بر قدرت نیز هیچ‌گاه به قدرت منجر نمی‌شود. در جهان امروز نمونه‌ای از تبدیل توسعه وابسته به یک توسعه مستقل دیده نمی‌شود و آنچه دیده می‌شود، کوشش‌های بیشتر نظری درباره وابستگی‌های متقابل برای نفی ارزش استقلال دولت است؛ کوششی ماهیتاً علیه داورهای عقل سلیم.



گفته شد که نظریهٔ تعارض سیاست خارجی و توسعه نظریه‌ای آشکارا ایرانی و نوین است. در حدود دههٔ سوم قرن نوزدهم میلادی، شماری از دولت‌های شرقی جوانان نخبهٔ خود را جهت به‌دست‌آوری فضایل عملی (مهندسی و پزشکی و...) به خارج گسیل داشتند. این جوانان، سالیانی بعد، با نگرشی حسرت‌بار به میهن بازگشتند و نسل‌های نخستین نهضت روشنفکری کشور خود را بنیان گذاشتند. در عین حال، این جوانان در بازگشت به میهن، در پیشه‌های یادشده کمابیش تعیین‌کننده مشغول به کار و البته از مزایای مادی آن بهره‌مند شدند. اما بدین ترتیب آنان پایگاه اجتماعی کمابیش متناقضی یافتند و آن را گاه در جهت گیری‌های سیاسی خود نمایان ساختند: گرایش‌های اعتقادی و ترقی‌خواهانه (در آن زمان) به‌سوی ارزش‌های سیاسی نوین، از یک‌سو، و محافظه‌کاری ناشی از برخورداری از برتری‌های سیاسی - اقتصادی، از سوی دیگر. مواضع سیاسی آنان بدین ترتیب یا متناقض بود و یا آمیزه‌ای از یکی از آن دو.

نسل‌های نخستین دیپلمات در دوران پس از انقلاب اسلامی در بازگشت خود به کشور، به راستی، تداوم‌بخش چنین تاریخ متناقضی در ایران جدید بودند: بسیاری از آنان به گروه روشنفکران منادی تغییرات نوگراتر در سیاست کشور پیوستند یا دست‌کم در سیاست خارجی کشور ضرورت چنین دگرگونی‌هایی را عنوان کردند. این دگرگونی خواهی بیشتر دربرگیرندهٔ درخواست انتقال از فاز چالش‌گری‌های اخلاقی به‌سوی آنچه می‌شد که آنان آن را تعاملات سیاسی مبتنی بر منافع ملی می‌خواندند.

جداسازی توسعه و سیاست خارجی می‌تواند تبلور اراده‌ای برای تداوم یک شیوهٔ زیست و، در عین حال، دربردارندهٔ نکوهش دگرگونی‌هایی باشد که پس از سوم خرداد ۱۳۸۴ و پایان دورهٔ اصلاحات و حتی قبل از شروع این دوران در سیاست ایران هویدا شده بود. براین اساس، نظریهٔ جدایی سیاست خارجی از توسعه نظریه‌ای بیشتر عملیاتی و دست‌ورزانه، یعنی مربوط به دگرگونی‌های صحنهٔ سیاست یک نظام سیاسی ویژه و بدون درونمایهٔ نظری قابل توجه، است و اگر بخواهیم کمی جسورانه‌تر بگوییم، فقط بیانی از یک سبک زندگی در عرصهٔ سیاست خارجی است. این نظریه در واقع کوششی فکری برای نفی آن مبدأ اخلاقی - آرمانی‌ای است که تاریخ سیاست خارجی نظام جمهوری اسلامی، براساس آن، آغاز گردید.

نتیجه آنکه، الزامات سیاست خارجی یک دولت مدرن یا دولتی، در دنیای مدرن، ابتدا مبارزه یا شجاعت به منظور نیل به قدرت مستقل برای توسعه است البته در مورد آن دولت و کشوری که قدرت هژمون تصمیم نگرفته باشد درها را به رویش بگشاید، و بعد از آن، افزایش تعاملات و همکاری‌هایی برای روان‌تر ساختن و جاری کردن، هنجاری و مشروع



ساختن و تضمین توان به دست آمده برای توسعه. در یک کلام تعامل گرایی، در بهترین حالت، چیزی را برای سیاست خارجی یک دولت خلق نمی کند بلکه آنچه به دست آمده است را نهادین کرده، هنجاری ساخته و افزایش می دهد.

«ریموند ویلیامز» کتابی نگاشته است با نام فرهنگ و جامعه (۱۹۵۰-۱۷۸۰) که درباره تاریخ اندیشه اجتماعی در انگلستان است. با مطالعه بخش هایی از این کتاب، که درباره اندیشه دولت در انگلستان بود، این پندار در نویسنده شکل گرفت که احتمالاً بهترین یا کارآمدترین دولت آن است که از اجتماع مردان آزاد یا در تعامل با آنان به دست آید؛ افرادی که استقلال خواه، دارای اعتماد به نفس و خواستار احترام به مالکیت فردی هستند (Ibid, 187-191).

بسیاری از صاحب نظران مسائل تاریخ ایران هم باورند که ظرفیت های گفته شده کمابیش در ایرانیان و فرهنگ ایرانی وجود دارد. پس، اگر وجود فردگرایی، آزادی جستن از دخالت ها در حریم امن فردی، تمایل به بده بستان های آزادانه و قدرت مالکیت فردی را در تاریخ و فرهنگ ایران فرض بگیریم، ایران اجتماعی از افراد آزاد است. اگر چنین باشد، دولت در ایران ظرفیت نهفته ای برای تکامل سازمانی و کارایی های سیاسی دارد. اما از آن سو، توسعه پیشبرد امور برای مردمی است که تاریخشان ظرفیت های توسعه، تمایل افراد برای خودمختاری و آزادیخواهی و امکان عمل دسته جمعی و گروهی را نشان نمی دهد و، به همین دلیل، آنان نیازمند توسعه اند. پس، توسعه واقعیت توسعه نیافتگی موضوع خود را نشان می دهد؛ توسعه قبل از هر چیز، از نبود توسعه سخن می گوید.

بدین ترتیب، روشن می شود که تفاوت بزرگی وجود دارد بین توسعه یافتن و ظرفیت توسعه را داشتن. در نخستین، بنیادهای توسعه وجود ندارد، باید ساخته شود یا از بیرون وارد گردد؛ اما در دومی، این بنیاد یا ظرفیت وجود دارد و فقط باید آزاد شود. بنابراین، دولتی که دارنده ظرفیت های درون جوش برای توسعه است، نباید در اسارت اندیشه توسعه یا نظریه عمومی توسعه باقی بماند؛ یعنی متعهد و ملزم به آن باشد که مسیرهای آتی خود را، با تکیه به راه های تجربه شده دیگر ملت های توسعه یافته یا با استفاده از نظریه هایی درباره آن مسیرها، بیابد. چنین دولتی، پیش از هر چیز، باید خودش باشد و خود و ظرفیت های خود را بشناسد و در پی رها و آزادسازی آنها باشد. این اساسی ترین معنای درون جوش بودن توسعه است. استقلال و، به بیان درست تر، ستایش استقلال ترجمان این حقیقت در سیاست خارجی است.



## ۷. ملاحظه‌ای کلی‌تر: نظریه توسعه و انقلاب ایران

از بحث نظریه توسعه و شرایط تاریخی ایران عبور کنیم و به مناسبات کلی بین نظریه عمومی توسعه و شرایط انقلاب ایران پردازیم.

به‌طور کلی، امروزه دو شیوه کلی برای تکامل و پیشرفت یک جامعه قابل تصور است: نخست انقلاب<sup>۴</sup> است که لرد آکتن آن را روش پیشرفت مدرن [در قاره اروپا] و نیروی نجات از عصر مرده می‌داند و، در اندیشه سیاسی غرب، همچون بنیاد پیشرفت و، به‌عنوان نیرویی تعیین‌کننده در سرگذشت دولت‌ها و جوامع، محسوب می‌شده است (کار، ۱۳۵۴: ۱۰۹). دوم مفهوم توسعه است. اولی بیشتر در مباحث تاریخی جهان غرب و دومی بیشتر در تفکرات جدیدتر برای برون‌رفت از وضعیت عقب‌ماندگی مدخلیت دارد. اولی مفهوم و رهیافتی کمابیش لایشر و دومی رهیافتی اندیشیده و آگاهانه است. اولی تفکراتی مابعدعمل و زیسته‌شده و دومی گرایش‌هایی کمابیش واکنشی و ماقبل تجربه‌اند.

بہتر است بدانیم که چگونه تصور بلوغ و تکامل ایران در قالب مقوله ترقی<sup>۵</sup> و صورت متأخرتر آن، یعنی نوسازی<sup>۶</sup> یا توسعه<sup>۷</sup>، فاقد وجاهت عقلی و ناپذیرفتنی است و دوم اینکه چطور انقلاب ایران بنیاد یک تاریخ جدید است. این اصلاً نکته کم‌اهمیتی نیست.

### الف) نظریه توسعه واقعه‌گرایانه نیست

پرسش رایج و همه‌گیری که از حدود ۱۵۰ سال پیش تاکنون، در بسیاری از حوزه‌های ادبیات سیاسی ایران مطرح می‌شود، این است که چرا ایران توسعه نیافت یا مدرن نشد؟ استدلال ما آن است که این پرسش نه حتی نادرست بلکه مخرب است؛ به‌نحوی که تنوعی از نیروها و امکانات را به سمت‌های نادرست و بی‌فایده به‌هرز می‌برد: مفروض اساسی و ناهشیار مندرج در این پرسش آن است که در آغاز دوران معاصر، امکان توسعه مدرن، همچون غرب اروپا، برای ایران هم وجود داشته، اما از آن زمان (از حدود قرن هفدهم) تاکنون محقق نشده و حالا ما می‌خواهیم موانعش را بررسی و برطرف کنیم.

در این پرسش، تمایلی به برابری طلبی و کراهتی از پذیرش اصل نابرابری وجود دارد؛ یعنی یکی از واقعی‌ترین واقعیت‌های بشری از ابتدای خلقت تاکنون. از یاد نبریم که نابرابری واقعیت است اما برابری (و درست‌تر، برابری خواهی) اغلب انتزاع و ذهنیت‌ورزی است. کراهت از پذیرش اصل نابرابری احتمالاً ماهیت ایدئولوژیک (تفکر فلسفی جانبدار و پیش‌داورانه) دارد؛ یعنی ناشی از همه‌گیری مفروضات لیبرال در سیاست و تفکر ایران معاصر است: درک مسئله

4. revolution
5. Progress
6. Modernization
7. Development



توسعه، با فرض ماهیتاً فلسفی برابری ملت‌ها برای آغاز تجربه مدرن آغاز می‌شود. مدرنیته در تصویری رایج، اما کمی قابل مجامله، تجربه‌ای سراسری و بشری فرض می‌گردد و سپس پرسش می‌شود که چطور در این میان برخی ملت‌ها جلو و برخی عقب افتادند (عنایت‌الله و بلانی، ۱۳۹۲)؛ اما حتی در این حالت هم نابرابری تصدیق نمی‌شود بلکه پرسش آن است که چگونه مفروض برابری اولیه انسان‌ها نقض شده است. در واقع مسئله توسعه ملت‌ها به صورتی تقدیرواره و نیز مکانیکی (خودبخودی) درک می‌شود نه انسانی.

توسعه در حالی بر فرض لیبرالی برابری انسان‌ها در آغاز تجربه مدرن استوار است که، با توسل به تاریخ واقعی جهان، اوضاع ملت‌ها، مناسبات بین‌المللی و... به سختی می‌توان فرض برابری مندرج در آن را تأیید کرد. در واقع توسعه، بلاواسطه و بی‌درنگ، از عدم توسعه سخن می‌گوید، چنان که پیروزی یک فرد، در همان زمان، حکایتگر شکست فرد دیگر و کامیابی یکی، همزمان گویای ناکامی دیگری است.

مشکل عقلی این است که اگر تصور کنیم بازنده و برنده، همزمان یا با کمی فاصله، هر دو می‌توانسته‌اند برنده باشند، در آن صورت هم فرض مبارزه مخدوش می‌شود و هم فرض فرد پیروز و بازنده. به علاوه، تصور از پیروزی و شکست هم تصویری بلا تصدیق می‌شود. درست آن است که قضاوت کنیم ایران توسعه نیافت، چون در زمان مورد نظر فاقد شرایط توسعه بود. پس اینکه ایران می‌توانسته، در همان حدود زمانی توسعه غرب، پیشرفت و توسعه بیابد، عقلاً امکان نداشته است. اگر ایران می‌توانسته آن زمان توسعه بیابد، پس آن کشور اروپایی توسعه یافته می‌توانست در چه سطحی باشد؟!

بنابراین، نابرابری را باید به رسمیت شناخت و نمی‌توان آن را جز نتیجه تاریخ‌های متفاوت بلوغ قومی دانست. اصلی‌ترین معنای شرایط عدم بلوغ آن است که باید بالاخره زمانی به پایان برسد و جای خود را به شرایط آغاز بلوغ بدهد. این عدم بلوغ تاریخی شرایط، بیشتر از عواملی مثل خیانت، استثمار، بی‌فکری، اشتباه، اختلافات داخلی و... عامل توسعه نیافتگی بوده است. حقیقت مهم دیگر آنکه شرایط ذاتاً موقتی عدم بلوغ، چیزی نیست که قابل ملامت باشد. معمولاً اینگونه است که هر چیز غیربالغی تأثیرپذیر و تابع می‌ماند تا به دوره بلوغ خود برسد و، از آن به بعد، برطبق منطق ویژه خود عمل کند. بلوغ زمانه دارد و زمانه آن نیز متأسفانه به سختی قابل پیش‌بینی است.

نتیجه آنکه نابرابری طبیعی است و، به خودی خود، نیز ناقض اصل عدالت نیست. بنابراین، نتیجه نابرابری یعنی سلطه داشتن و تحت سلطه بودن نیز هر دو طبیعی‌اند و، به خودی خود، قابل مذمت نیستند. همه سخن این است که یک موجود زنده یا ارگانیزم، در مقیاس حیات فردی یا جمعی، تا زمان بلوغ، غیربالغ است و غیربالغ بودن آن طبیعی و بدیهی است؛ به همان اندازه



که زمانه بلوغ آن و تمایلش به رشد، طبیعی است.

### ب) توسعه منوط به ظهور اگزستانس جمعی است

لاجرم، هیچ دلیل قاطعی وجود ندارد که بتوان ایران قبل از انقلاب را کشور یا تاریخی دانست که می‌توانست توسعه یا مدرنیته بومی خود را بیابد اما چنین نشد. گو اینکه می‌توان با سیر در فرهنگ و تاریخ ایران پتانسیل‌هایی برای توسعه آن یافت و آن‌ها را فهرست کرد اما نمی‌توان اثبات کرد که این پتانسیل‌ها حتماً باید یا می‌توانستند جنبشی شوند.

در چنین حالتی، یعنی در حالت آرزوی توسعه در وضعیت امتناع تاریخی توسعه، ما در واقع امر، آرزوی به‌هنگام بودن امر نابهنگام را می‌کنیم. حال آنکه تفکر و، پشت‌بند آن، توسعه، به‌راستی تا بهمن ۱۳۵۷ اقتضا نداشته است؛ نه روشنفکرانی که، به‌طور حرفه‌ای، به درک مدرنیته پردازند، نه حس فراگیر نقادی، نه انقلاب مدرنی که تجربیات آن پایه توسعه قرار بگیرد، نه نخبگانی با هر عقیده و مرام که وسیعاً توسعه‌گرا باشند و...، هیچ‌یک تا زمانه اخیر وجود نداشته‌اند. بنابراین، ما مجاز نیستیم که مثل سید جواد طباطبایی حکم بدهیم که «می‌بایستی» نسبت به منطق اندیشه جدید تظن می‌یافتیم؛ یا حکم دهیم که در سیزده سال گذشته دچار زوال اندیشه بودیم (طباطبایی، ۱۳۸۲). در واقع، هیچ زوال یا چیز سوگناکی وجود ندارد؛ ما تاکنون در حالت فی‌نفسه<sup>۸</sup> بودیم و اینکه به مدد تجربه انقلاب ۱۳۵۷ در حالت لفسه<sup>۹</sup> قرار گرفته‌ایم.

چرا در حالت لفسه؟ چرا در ابتدای تجربه ایرانی توسعه؟ زیرا ما اینکه عمیقاً پرسشگری می‌کنیم؛ به قضاوتگری می‌پردازیم؛ در حالت مسلط بر تاریخمان می‌اندیشیم و، منقول از هگل، می‌خواهیم تاریخمان را خودمان بنویسیم. چنین بلوغ قومی‌ای زمانه خودش را دارد و باید آن زمانه فرا برسد و محتاج وجود عناصری است که آن را زمینه‌سازی کنند. در سده‌های اخیر، عناصر اندیشه جدید یا مدرن در کشور به وجود نیامده بودند که بشود از ضعف یا عدم کارکرد آن‌ها انتقاد کرد.

اینکه اما تفکر اقتضا دارد؛ یعنی پس از یک اگزستانس جمعی، یک قیام ظهوری، پس از یک اراده عمومی مطلق تقدیرآفرین، پس از انقلاب. تا زمانی که ایرانیان تمام گذشته خود را موضوع یک خواست یا اراده جمعی قرار نداده بودند، یعنی تا زمانی که تاریخ قومی در یک اراده جمعی متجلی نشده و بدین ترتیب یک پایگاه<sup>۱۰</sup> عینی فراگیر در اجتماع و سیاست آن کشور خلق نشده بود؛ تا زمانی که کل تاریخ در زمان حال تجلی نیافته بود، یعنی زمانه در زمینه

8. in itself

9. for itself

10. base



جاری نگشته بود، زمینه انضمامی تفکر و، بنابراین، خود تفکر ممکن نمی گردید.

پرسش مربوط به بحث فلسفه تاریخ ایران آن است که وقتی ایران در نهایی و در سرانجامی و در گونه‌ای کمال‌وارگی خود را آشکار نکرده باشد و تمامیت خود را مجسم نکرده باشد، چگونه می‌توان به آن، به «ایران»، همچون یک کلیت اندیشید؟ ایران، چونان پروژه‌ای تحقق نیافته، چگونه قابل تفکر تواند بود؟ پرسش اساسی آن است که به چیزی که هنوز شکل نگرفته و تجسم نیافته و در دستان ما قرار نگرفته چطور می‌خواهیم بیندیشیم؟ تاریخی که هنوز به انجام خودش نرسیده، در قالب یک تحول بزرگ چکیده نشده و به ما عرضه نشده چطور می‌تواند مورد تفکر فلسفی واقع شود؟

با فرض عدم وجود انقلاب ایران و جمهوری آن، هر تمایلی به تأمل فلسفی برای درک ایران محکوم به عقیم بودن و اصلاً عدم امکان شکل‌گیری است زیرا می‌خواهد ایران را در زمانی که هنوز یک واقعیت افقی یا بستری است و حیاتی عمدتاً فی‌نفسه دارد، موضوع تأمل قرار دهد؛ در حالتی می‌خواهد به کلیت ایران بیندیشد که هنوز سوژه ایرانی خلق نشده و او هنوز به یک واقعیت عمودی (ایستاده بر روی تاریخ خود نه در تاریخ خود) بدل نشده است. انقلاب ایران و تحولات ویژه پس از آن شرط ناگزیر برای آن است که سنت یا تاریخ ایران موضوع گفت‌و شنود عقلی قرار گیرد. تاریخ‌نویسی در ایران بنیاد عینی فراگیر می‌خواهد و ممکن نبود که بر بستر تفکرات «چای قندپهلو» و «گپ‌های «کافه‌نادری» زایش گیرد. برای اینکه ایران به تفکر پیوند بخورد، انقلاب مورد نیاز بود.

برای بسیاری از متفکران کلاسیک هم، انقلاب ظهور اجتماعی امر عظیم یا ظهور معناهای بزرگ در مقیاس وسیع است. از نظر بسیاری از متفکران، انقلاب آن قدر مولود تحولات و شرایط تاریخی نیست که شرایط و تحولات تاریخی مولود انقلاب است. هانا آرنست معتقد است «انقلاب» پدیده‌ای بسیار ژرف‌تر از حدی است که در اندیشه سیاسی قرون نوزدهم و بیستم میلادی تصویر و درک شده است. «انقلاب» نمی‌تواند معنای قومی عظیم و بنابراین یکه‌ای، بنیادگذاری آزادی، نداشته باشد (آرنست، ۱۳۶۲، ۳۶) و همچنین، نمی‌تواند به قول فررو، جهت‌گیری و مسیری جدید در اندیشه بشری نباشد (رحیمی ۱۳۷۱، ۳۰۵). برای هگل، از همین‌رو، انقلاب سپیده‌دم باشکوه تاریخ بشر است و از نظر کانت نیز چنین پدیده‌ای «در تاریخ بشر هرگز فراموش نمی‌شود؛ زیرا استعدادی را برای کمال‌پذیری و بهبود در طبع آدمی به ظهور رسانیده است که سیاستمداران حتی به خواب هم نمی‌دیدند» (کورنر، ۱۳۷۶، ۱۹). مایکل پولانی می‌گفت: «انقلاب کبیر فرانسه و نهضت‌های جانبی اصلاح‌گرایانه در سراسر کشورهای اروپایی، به سرنوشت سیاسی مشترک بشر که از یکصد هزار سال پیش، از آغاز تأسیس جوامع انسانی ادامه داشت، سرانجام پایان داد... انقلاب فرانسه خط فارقی بین



جوامع ماهیتاً ساکن قبل از خود که خیلی طولانی و گسترده وجود داشته با زمانه بعد از خود ترسیم کرد...» (فولادوند، ۱۳۷۶: ۲۱۳).

## ۸. نتیجه

در تاریخ جوامع غربی، انقلاب و بیشتر انقلابات سیاسی، آغاز تغییرات بنیادین فکری - اجتماعی و شرط توسعه و استقرار وضع مدرن بوده است. این دوران‌سازی از آن روست که به گفته مشهور آرنست در کتاب *انقلاب، انقلاب قرین آزادی* است و انقلاب اگر آزادی و درست‌تر، سوژگی همراه آن نباشد، انقلاب نیست (آرنست، ۱۳۶۲، ۲۷-۳۳). انقلاب فرد را بر روی تاریخش قرار می‌دهد. از همین رو، انقلاب ایران شرایط توسعه را فراهم می‌آورد و هر انقلابی، اگر انقلاب در معنای اخیر باشد، چنین خواهد کرد.

گفته شد که ظرفیت تاریخی توسعه در ایران وجود دارد اما این کافی نیست. ظرفیت باید عملیاتی و جاری شود. توسعه برای تحقق نیرو می‌خواهد. نیروی توسعه، آزادی است. اما ما نمی‌توانیم آزادی را بیافرینیم؛ هاید گروار، آزادی باید ما را بیافریند. حس آزادی و سوژگی آزاد باید در قالب رخداد کبیر به ما اعطا شود تا در موقعیت توسعه و مدرنیته ایرانی قرار بگیریم. و این دقیقاً کارکرد انقلاب ایران است. با انقلاب ایران به مثابه بلوغ تاریخ ایران، در واقع تاریخ آزادی در ایران (و شاید در منطقه) آغاز شد. چرا آغاز تاریخ آزادی؟ زیرا حس سوژگی، فعالگی، کریتیک (بسیار ریشه‌ای تراز تصورات صوری - فرمال از آزادی) به‌طور دوران‌سازی در صبحگاه انقلاب ۱۳۵۷ ضربان گرفت و آغاز شد؛ آزادی در ایران، همچون محصولی از بلوغ تاریخ ایران. ادوارد هالت کار در همین معنا می‌گوید بدون آزادی، تاریخی نیست، همچنان که بدون تاریخ آزادی‌ای نیست (کار، ۱۳۵۴: ۱۱۰). بحث ایران‌ناشی از انقلاب ۱۳۵۷، بحث تاریخ جدید ایران و ایرانی است؛ تاریخی که در آن ایران به خود، آگاه می‌شود؛ فرد ایرانی به جای آنکه مثل همیشه موضوع تاریخ و تحولات کشورش باشد، تحولات کشورش موضوع جسارت و ابتکار او قرار می‌گیرد. قضاوت کنیم: آیا ما بر روی سیاست کشورمان عمل می‌کنیم یا آن بر روی ما؟ آیا ما در حال نگارش تاریخ جدید کشورمان نیستیم؟ در این حالت، فرد ممکن است به یاد این سخن هانا آرنست بیفتد که «دامنه‌دارترین پیامد انقلاب فرانسه ظهور فلسفه جدید تاریخ در فلسفه هگل بود» (آرنست، ۱۳۶۲: ۷۳).

## کتابنامه

آرنست، هانا. *انقلاب*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی.  
بدیع، برتران. ۱۳۷۶. *توسعه سیاسی*. ترجمه احمد نقیب‌زاده. تهران: قومس.





- پاپکین، ریچارد و آروم استرول. ۱۳۶۹. کلیات فلسفه. ترجمه و اضافات سید جلال‌الدین مجتبوی. تهران: انتشارات حکمت.
- پای، لوسین و دیگران. ۱۳۸۰. بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی. ترجمه غلامرضا خواجه‌سروی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- پولارد، سیدنی. ۱۳۵۴. اندیشه ترقی. ترجمه حسین اسدپور پیرانفر. تهران: امیرکبیر.
- رحیمی، مصطفی. ۱۳۷۱. «انقلاب». در: گام‌ها و آرمان‌ها. تهران: گفتار.
- طباطبایی، سید جواد. ۱۳۸۲. دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران: تأملی درباره ایران. تهران: اختران.
- عنایت‌الله، نعیم و دیوید بلانی. ۱۳۹۲. روابط بین‌الملل و مسئله تفاوت. ترجمه سعید حاجی ناصری و زانیار ابراهیمی. تهران: میزان.
- فولادوند، عزت‌الله. ۱۳۷۶. خرد در سیاست (گزیده و نوشته و ترجمه). تهران: طرح نو.
- کار، ای. اچ. ۱۳۵۴. جامعه نو. ترجمه محسن ثلاثی. انتشارات امیرکبیر.
- کورنر، اشتفان. ۱۳۶۷. فلسفه کانت. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی.
- کیویستو، پیتر. ۱۳۷۸. اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی. ترجمه منوچهر صبوری. تهران: نشر نی.

Aron, Raymond. 1978. *Politics and History*, Tr: Mirriam Bernheim Conant, Routledge.

Mclean, Iain. 1996. *Oxford Dictionary of Politics*.

Lubasz, Heinz ed. By. 1964. *The Modern Stat*. MacMillan.

Geertz, Clifford. 1963. *Old Societies and New States*. New Delhi. Amerind.

Williams, Raymond. 1967. *Society and Culture (1750-1950)*. pelican Book.